

فئودالهای بالفوذ و از خانواده‌های بزرگ محلی انتخاب می‌شدند. ولی اطاعت آنها از حکومت مرکزی نسبی بود و به قدرت و موقعیت نظامی و سیاسی شاه بستگی داشت. در بعضی از نقاط، حکام فقط از لحاظ تشریفاتی خود را تابع حکومت مرکزی می‌شمردند، مثل خوارزم، خوتانیان و اِزاقستان جنوبی. این‌حال کم و بیش در تمام دوره‌های بعد از اسلام وجود داشت یعنی مخلصات فئودالیسم و عدم تمرکز، همواره در ممالک شرق نزدیک حکومت داشت. هروقت امرا یا پادشاهان زورسند زمام امور را در دست می‌گرفتند، برای مدتی که معمولاً از یکی دو قرن تجاوز نمی‌کرد، امنیت و آرامش نسبی در قسمتی از خاور نزدیک وجود داشت. و همین که امیر مقتدر می‌مرد و جانشینانی بی کفایت به زمامداری می‌رسیدند، فئودالها بار دیگر سر بلند می‌کردند و با استقلال به تعدی و تجاوز مشغول می‌شدند.

**فرق سلاطین با ملوک** استاد فقید محمد قزوینی در مقدمه چهارمقاله نظامی عروسی می‌نویسد: «در ایران و متعلقات آن، حکمرانان ولایات و ممالکی را که استقلال کلی نداشتند، بلکه باجگذار پادشاهان مستقله دیگر بودند ولی حکومت ایشان ارثی و اباغن جد بود؛ «ملک» می‌خوانده‌اند. و این لقب را نیز سلاطین مستقله بدیشان عطا می‌کرده‌اند و پادشاهان مستقله قبل از غزنویه و سلجوقیه و غوریه فیروزکوه و خوارزمشاهیه، دارای لقب رسمی «سلطان» بودند، و غالباً این لقب باید از دارالخلافت بغداد برای ایشان فرستاده شود... و چون اول کسی که خود را سلطان خواند، سلطان محمود غزنوی بود... ملوک سابق بر غزنویه را چون صفاریه و سامانیه و دیلمه کسی به لقب سلطان خوانده است و بعد از فتح بغداد به دست مغول و انقراض خلافت عربیه، این نظم و ترتیب مانند بعضی از لطافات و ترتیبات دیگر از میان رفت و مفهوم مصطلح این دو لقب با یکدیگر مختلط گردید...»<sup>۱</sup>

**راه و رسم اعزاز حکام و مامورین به ولایات** بیهقی می‌نویسد: «روز سه‌شنبه شش روز از جمادی‌الآخری گذشته پس از بار، بوسهل حمدوی خلعت پوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش اسیر نهاد و بنشانندش. اسیرگفت: «مبارک باد!» و انگشتری بی نام سلطان بروی نبشته به بوسهل داد و گفت این انگشتری مملکت عراق است و به دست تو دادیم و خلیفت مایی در آن دیار، و پس از فرمانهای ما بر مثال تو کار باید کرد، لشکری و رعیت را در آنچه به مصالح مملکت پیوندد، آن کارها را به دل قوی پیش باید برد. و بوسهل گفت فرمانبردار است بنده و جهد کند و از ایزد عز ذکره توفیق خواهد تاحق این اعتماد را گزارده شود. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و همه بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.»

از بیان بیهقی پیداست که فرمانداران آن عصر تاحدی در حوزه مأسوریت خود با قدرت و استقلال حکومت می‌کردند و فقط در مقابل امیر یا سلطان مسئول بودند. با این حال اعمال حکام و استناداران به حکایت تاریخ بیهقی بوسیله مشرفان و منهیان منظمأ به حکومت مرکزی اعلام می‌شد. منتها چون شاه در مقابل مردم و هیج مقامی مسئولیت نداشت، کاملاً می‌توانست از قدرت و اختیارات خویش سوء استفاده کند، و گزارشهای منهیان و جاسوسان را نادیده بگیرد،

۱. چهارمقاله نظامی عروسی، به اهتمام استاد محمد قزوینی، مقدمه، ص ۱۰ و ۱۱.

و حاکم ستمگر را تا هروقت مصلحت می‌داند در مقام خود باقی گذارد، چنان که:

در زمان سلطان مسعود، ابوالفضل سوری که عمید نیشابور و صاحب دیوان خراسان بود، به کمک عمال جورپیشه خود، به مردم خراسان ستمها می‌کند و سلطان مسعود پادشاه وقت را باهدایا و رشوه‌های

### مامورین ستمگر و روش سلطان

گوناگون می‌فریبید. صاحب برید نیشابور که از طرف خواجه بزرگ احمد عبدالصمد، مأمور نتیش اعمال حکمران خراسان بود، سراتب بیدادگری او را بحرمانه به خواجه اطلاع می‌دهد تا درسوق مقتضی مظالم ابوالفضل سوری را به اطلاع سلطان مسعود برساند و او را از عواقب شوم ستمگری سوری که ممکن بود بگرویدن مردم آن سامان به حکومت ترکمانان سلجوقی منتهی گردد، مطلع و باخبر سازد. ابوالفضل بیهقی در کتاب خود این قطعه را که معرف وضع ناگوار خراسان و مظالم سوری است ذکر می‌کند:

امیرا به سوی خراسان نگر  
که سوری همی بندو ساز آورد  
اگر دست شومش بماند دراز  
به پیش تو کار دراز آورد  
هر آن گله کورا به سوری دهی  
چو چسپوان بد، داغ باز آورد

در تاریخ بیهقی به تفصیل، بیدادگریهای ابوالفضل سوری صاحب دیوان خراسان و هدیه‌ها و رشوه‌هایی که وی به مسعود داده و شکلات و بحرانهایی که متعاقب این ستمگریها در خطه خراسان

### رشوه‌های سوری به سلطان مسعود

پدید آمده است، به زبانی گویا و حکمت‌آمیز توصیف و بیان می‌کند:

«... بوالفضل سوری معز، از نیشابور در رسید و پیش آمد به خدمت، و هزار دینار نیشابوری نثار و عقدی گوهر سخت‌گران مایه پیش امیر نهاد... چندان جاسه و ظرایف و زربینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و سروارید و محفوری و قالی و کیش و اصناف نعمت بود در این هدیه سوری که امیر و همه حاضران به تعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان، نادرتر چیزها به دست آورده بود و خوردنیها و شرابه‌های درخور این، و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های حریر و سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌های زرد دیداری... امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند. چهارابلا هزار-هزار دم آمد. امیر مرا که بومنصورم، گفت نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی، بسیار فایده حاصل شدی. گفتیم «همچنان است.» و زهره نداشتم که گفتمی از دعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشند به شریف و وضع تا چنین هدیه ساخته آمده است... سوری مردی متهور و ظالم بود... و از آنچه سندی، از ده درهم پنج سلطان را داد. و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نوشتند به سواراه النهر و رسولان فرستادند، و به اعیان ترکان بنالیدند (یعنی ترکمانان را به تصرف خراسان دعوت کردند)... و منتهیان را زهره نبود که حال سوری را به راستی آنها کردند. تا خراسان به حقیقت «سرظلم و درازدستی وی شد، و آن شکست (یعنی شکست مسعود از ترکمانان در دلدانقان) روی داد...» بیهقی در پایان این سخن زبان به نصیحت می‌گشاید و خطاب به آزمندان روزگار می‌گوید: ندانم تا این نوع‌استگان «دین دنیا چه بینند که فراخیزند و مثنی حطام گردکنند دهر

آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه او را آسان فروگذارند و با حیرت بروند.<sup>۱</sup>

بییهی غارت شهر آمل را به دست لشکریان مسعود، با تأسف بسیار چنین توصیف می کند «آتش در شهر زدند و هرچه خواستند می کردند و هر که را خواستند می گرفتند، و قیامت را مالست دیوان باز نهاد. و سلطان از این آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید و سخن داشت بگوید، تا در مدت چهار روز، صدوشصت هزار دینار به لشکر رسید و دو چندین بسته بودند به گزاف و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد... سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می رود ولی چه چاره است که در تاریخ محابا نیست، آنان که با ما به آمل بودند داد خواهند داد و بگویند که من آنچه نبشتم به رسم است و امیر پیوسته آنجا به نشاط و شراب مشغول بود.» وی در جای دیگر برای روشن شدن افکار عمومی می گوید: «سرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که از این بیداری افزایش و براه راست رود که دوانیست در قادیخ تعریف و تغییر و تبدیل کردن.»<sup>۲</sup>

استمات و دلجویی سلطان مسعود از خوارزمشاه: چنانکه در جلد ارزش سیاسی و نظامی دوم این کتاب یادآور شدیم در دوره قرون وسطا بعضی از بعضی از حکام فرمانروایان در منطقه لغوذ خود قدرت فراوان داشتند، و در سواتی که حکومت مرکزی ضعیف بود، بیم عصیان آنها می رفت. با اینکه آلتونناش خوارزمشاه دست پرورده سلطان محمود بود و نسبت به خاندان غزنوی وفادار می نمود، در نتیجه غرض ورزی و سوء سیاست بوسهل زوزنی، نامه تحریک آمیزی به امضای سلطان مسعود به او نوشته شد و نزدیک بود آلتونناش به کمک دیگر مخالفان بنیان حکومت مسعودی را درهم ریزند، که سلطان مسعود به کمک جاسوسان از جریان آگاهی یافت و با خواجه بزرگ و دیگر اعیان به مشورت پرداخت، در این جلسه خواجه از ساده دلی سلطان مسعود و بددلی بوسهل زوزنی سخن ها گفت و اعلام کرد که این مرد «دودتیر بد کرد که روزگارا باید، تا آن در توان یافت و از هر دو، خداوند (یعنی سلطان مسعود) پشیمان است یکی آنکه صلات امیر محمد برادر خداوند بازستند و دیگر آنکه آلتونناش را بدگمان کرد...» خواجه بزرگ و دیگر اعیان پس از ساعتها مذاکره، بوسهل زوزنی را از تصدی ذیوان عرض برکنار کردند و تصمیم گرفتند دوناام یکی به امضای خواجه بزرگ و دیگری به امضای سلطان مسعود برای دلجویی، به آلتونناش نوشته شود. برای آنکه خوانندگان به محدود قدرت آلتونناش و نگرانی سلطان از او واقف گردند سطرپی چند از این نامه تاریخی را نقل می کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم. حاجب فاضل عم خوارزمشاه ادام الله تأییده، ما را امروز بجای پدر است و دولت را بزرگتر رکنی، وی است و در همه حالها راستی و یکدلی و خدای نرس خویشت اظهار کرده است... وجودش همیشه باد، و نقد وی هیچ گوش مشنواد و چون از جانب وی همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هواخواهی بوده است و از جهت ما در مقابله

۱. تاریخ بییهی، فیاض، ص ۵۳۰.

۲. تاریخ بییهی، فیاض، ص ۴۱۴.

آن نواختی بسزا حاصل نیامده است بلکه از مضربان و عاقبت نانگران و جوانان کارنایدگان نیز کارها رفته است نارفتنی، خجل می‌باشیم و اعتقاد نیکوی خویش را که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم ملامت می‌کنیم، اما بر شهامت وی اعتماد هست که به اصل نگرند و به فرع دل مشغول ندارد و همان آلتوقناش یگانه راست یکدل می‌باشد و اگر او را چیزی بشنوانند یا شنوائیده‌اند... که از آن دل وی را مشغول‌گردانند شخص امیرمضی (سلطان محمود)... راپیش دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهاد وی نگرند نه اندر آنچه حاسدان پیش وی نهند... ما از خدای عزوجل توفیق خواهیم که به حقهای وی رسیده‌آید و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی بجاه وی یا کراهتی بدل وی پیوسته است آن را بواجبی دریافته شود» بعد سلطان شرحی از کارهای مثبت و منفی بوسهل زوزنی می‌نویسد و می‌گوید کار او بجایی رسید «که زبان درخداوندان شمشیر دراز می‌کرد و درباب ایشان تلبیس‌ها می‌ساخت چنان‌که اینک درباب حاجب ساخته است و دل وی را مشغول‌گردانیده.» سپس می‌گوید چون کار سعایت او از حد بگذشت دست او را از دیوان عرض کوتاه کردیم و تمام دارایی و مایملک او را ضبط کردیم تا دیگران عبرت‌گیرند، بعد از آلتوقناش می‌خواهد که این نامه و نامه خواجه بزرگ را بخواند و بر آن اعتماد کند و دل را صافی تر از آن دارد که پیش از این داشت و هرخواهشی دارد اعلام کند تا اجابت شود.<sup>۱</sup>

در کتاب عتبة‌الکتابه منتخب‌الدین بدیع که مجموعه‌ای از منشآت و فرامین در دوره سلطان سنجر است، ضمن فرمان «تقلید ولایات گریان» برادر عضدالدین، مأسور حل و فصل مشکلات منطقه گریان می‌شود. در این فرمان نوشته شده: «... کافه حشم و سپاهیان و متجند و مقطعان و رعایا و مال‌گزاران ولایت را بدجانب او فرمودیم و زمام حل و عقد و نقض و ابرام به‌وی سپردیم تا در هر باب آنچه مصلحت باشد و موجب صلاح و ثبات دولت و مملکت و مستعقب آسایش و دعاء خیر رعیت گردد به‌جای آرد؛ در معنی اقطاع مقطعان نظری شافی کند، هرکس که در خدمت است اقطاع او بر موجب شروح قدیم مقرر دارد و اگر تغلبی و تبسطی کرده باشد و در زیادت آنچه او را فرموده‌ایم بی‌اجازت برادر عضدالدین و بی‌فرمان ما تصرفی کند بازستاند... و بی‌فرمان و توقیع ما هیچ‌کس را تمکین تصرف ندهد. فرمان چنان است که جمله اسراء و اسفسالاران و مقطعان و معروفان و اجناد و سادات و قضات و ائمه و مشایخ و رعایا و ولایت‌گریان اذام‌الله تأییدهم متابعت رای و صواب دید جانب برادری عضدالدین اذام‌الله تأییدهم کنند و حاجات و ملتصات خویش بر رای او عرضه کنند...»<sup>۲</sup>

در کتاب عتبة‌الکتابه، ما نه تنها به‌سبک نثرنویسی و انشاء در ادارات دولتی عصر سلاجقه در اوایل و اواسط قرن ششم هجری واقف می‌گردیم، بلکه به‌حدود قدرت و اختیارات مأسورین دولتی آن عصر از جمله اسراء و ولات و علما و فقها و شحنگان و رؤسا و قضات و نقبا و متولیان اوقاف و مدرسین آن دوره نیز پی می‌بریم. از جمله در فرمائی که به‌عنوان «تقلید ریاست مازندران» به‌نام تاج‌الدین صادر شده است، تعالیم و دستورهای زیرقابل توجه است: «... در نیکوداشت رعایا و صیانت ایشان از رسوم جایز و محدثات ناواجب و حوالات نامتوجه

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۴۱۷، به بند.

۲. منتخب‌الدین بدیع، عتبة‌الکتابه، به تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، پیشین، ص ۳۰.

به همه عنایتها برسد و عمده مصالح ایشان در دست او کردیم و در عاجل و آجل از کار ایشان مسئول خواهد بود. كما قال عليه السلام کلکم داع دکلکم مسئول عن دعیته و بر احترام و توفیر و تعظیم سادات و ائمه و قضات و علما و اهل سلاح متوفّر باشد و طبقات رعایا را بر مفادیر رتبت، حفظ و رعایت می دارد و میان ایشان قاضی عادل و حاکمی منصف باشد، دراصغاء سخن متظلم و انصاف مظلوم و انتصاف از ظالم سعی مجهود بذل کند... و چون اصناف رعایا... حقوق دیوان از خراج و اعشار و رسوم مراعی و غیر آن به وقت خویش گذارده باشند، نگذارد که به زور بایشان خطایی رانند و اسباب و اسلک و چهاربایان و مواشی ایشان را از حکم اعتراضات و تکلیف ناواجبات مصون دارد. و صاحب خراج معتبر از جهات خویش نصب کند که قانون خراج ولایت در دست او باشد و در تحویلات به وقت انتقال ملک از یکی به دیگری طریق دیانت و شرط امانت به جای آرد، و در هر شهری از شهرها و به هر ناحیتی از لواهی و هر موضعی نایبی سدید، سدیدین، ستهدی گمارد تا کار رعایا بر منتهای انصاف و سنن سداد می گذارد و تساوی میان ارباب و شرکاء اسباب و اسلک در عوارض نگاه می دارد تا از لوی برضعیف حیفی نرود و از توانگر به درویش ظلمی نباشد و قضات و حکام را بر تنفیذ قضا یا و امضاء احکام و استخلاص حقوق معاون و مربی باشد و همواره از احوال ایشان مستخبر، و در مجلس حکم هر یک از ایشان نایبی عالم... بنشانند تا از هر کاری که گذارند و از هر حکمی که کنند باخبر باشند... و در باب ترکات و موارد احتیاط تمام فرماید تا حقوق به مستحقان رسانند... و اگر ترکه ای یابد که وارث غایب باشد باید که آن را به مشهود ثقات تفصیل کند تا وقت حضور وارث مستحق به وی تسلیم کند. همچنین استکشاف احوال اوقاف و رساندن محصولات به مصارف و جوب بر شرایط و اوقاف از لوازم شرع است، اهمال آن جایز نمی فرماییم تا نایب تاج الدین کشف آن به جدی تمام کند... و اگر از متولیان کسی به خیانت برسوم گردد، باید که تبدیل و تلافی آن واجب داند.

... حکم مدارس و مساجد به اسم و رسم تاج الدین است، هر کس را که مستحق داند و به علم و تقوا و عقیدت پاک متحلی... تقویت دهد... و در نگاهداشتن مسالک و مناہج مسلمانان... و حفظ و صیانت دماء و اموال ایشان از فنک و نهب و تاراج و قصد دزدان و راهداران هر جدوجهد که ممکن گردد در وسع و مقدرت آید، به جای آرد. و چون دزدی و راهزلی بیاید، به اتفاق قضاة و ائمه و اعیان ولایت، حکم سیاست و شریعت بروی راند... و در کار عیار و سکه دینار و درم احتیاطی تمام می کند... و از احوال اسعار همواره متفحص باشد تا بی سوجبی آسمانی، از محترکان در آن تفاوتی پدید نیاید... و تعدیل موازین و مکابیل از مهمات شمردد... و می فرماییم تا بر هر در سرای شحنگی آن شهرها معتمدی... هشیار بنشانند تا آنچه رود به نظر و علم او باشد و جنایات بر قدر جرم و یسار مجرم خواهد و بی جرمی و جنابشی ظاهر، کس را مواخذات نکند و از هتک استوار حرم مسلمانان و تتبع کار نامعقول محترز باشد و بی بینت و درستی کاری نکند... و شحنگان این مواضع چشم و گوش به اشارت تاج الدین دارند و بی معرفت و درایت و هدایت نایب او کاری نکنند و تقیب عسس به صوابدید او گمارند تا آنچه مصلحت بیند از ترتیب آن کار چنان که رعایا از خویشتن و خان و مانها فارغ دل توانند بود گوید و کند، و جملگی مردمان آن ولایت از شریف و وضع، سپاهی و رعیت،

ترك و تازيك حكم مثال را سمثل باشند و در متابعت و مطاوعت تاج الدين متفق و موافق باشند...»<sup>۱</sup>

بطوری که می بینیم در فرمان تاج الدین بسیاری از خصوصیات اجتماعی و اداری آن ایام و حدود قدرت و اختیارات مأسورین رشته های مختلف دیوانی کمابیش مشخص شده است. همچنین در فرامین زیر نیز می توان به بسیاری از وظایف مأسورین دولتی پی برد:

منشور ایالت ری: «... و اسوال دیوانی از وجوه و جوب طلبه که جملگی آن به قلم روشن کند و آنچه از آن به اسم بندگان ماست و از جهات مصلحت سلک بدیشان باید داد مقرر کند و بدهد و حق ایشان سرعی می گرداند، و آنچه دیوان را بماند نگاه دارد تا حکم آن فرموده آید، و ظلم و تطاول اقویا از ضعفا دفع کند و به احترام... از سادات و ائمه و علما و صلحا و مشایخ و اهل بیوتات متوفر باشد، و در دیوان عمل ناییب شهم، سدید متدین که رعایا از وی آسوده توانند بود و معاملات دیوانی را مضبوط تواند داشتن... از جهت خویش نصب کند تا شغل دیوانی می گذارد... و هیچ چیز از خفایای اسرار سلک از وی نبوشانند و او را برغث و سمین آن اطلاع دهند و در هر سهم که حادث گردد و به موجب تدبیر و صوابدید او می روند... سادات و قضات و مشایخ و علما و اعیان به انتقاد و متابعت تلقی کنند و قوام الدین را نایب مجلس ما، و نایب او را عامل و متصرف اسوال دیوانی دانند... و می فرماییم تا دیوان شحنگی همچون دیوان عمل و اسباب حاضر برای او دارند... و آنچه مصلحت می بیند تجاوز نکند و آنچه به صلاح حال حشم و رعایا و فراغ دل و تخفیف و ترفیه ایشان پیوندد به جای می آورد و در تولیت و عزل هر کس... اجازت حاصل است و بدین جملت خاتم خاص به وی سپرده شد تا آنچه به مصالح رعایا باز گردد سمهد کند.»<sup>۲</sup>

نصابت سادات: «محافظة حقوق سادات کثر هم الله و ادام شرفهم عین فرض است... این منصب به حق الارث به جمال الدین رسیده است... تا به شرایط آن قیام به واجبی نماید... و جانب هر کس را به اندازه علم و عفاف او رعایت می کند و ارزاق و معاش ایشان از وجوه معهود می رساند... و منصب نبوت و امانت را از مدعیان و اهل تلبیس و تزویر مصون گرداند و ایشان را بعد از تفحص و استکشاف از میان سادات دور کند... ترتیب کار سادات از فواختن و راندن و نیکوداشتن و مالش دادن به وی باز گذارند و در آن مداخلتی نکنند و کرسی و منبر علم که به اسم و رسم سادات باشد حکم آن بدو مفوض دارند تا آن را به علم، و تقوا آراسته کنند...»<sup>۳</sup>

همچنین در نامه های رشید الدین و طواط خطاب به مأسورین و حکام ولایات به مطالبی نظیر منشآت منتخب الدین بدیع برسی خوریم. رشید و طواط بعد از مقدمه ای چنین می نویسد:

«... طبقات مردمان را ببیند و یک یک را علی التحقیق بداند، هر که را در سر وفای درگاه و در سر صفای بارگاه ما باشد استمالت کند، و از مجلس ما مواعید خوب دهد و به خدمت حضرت ما فرستد و هم الطبقة الاولى و هر کرا چنان یابد که از مکاید غدر و مصاید مکر او ایمن نتواند بود... ولایت را از خبت مضرت و قبح معرفت او پاک گرداند و هم الطبقة الثانية

۱. عتبة الکتبه، پیشین، ص ۳۲ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۶۶.

۳. همان کتاب، ص ۶۳.

و هر که متورع باشد... و بر کسب قوت زن و فرزند متقبل... او را برقرار دارد... و به تعرضات فاسد و تحکمت زاید نرنجاند، چه مصالح خلق به حرف و صناعات چنین مردمان منوط باشد و هم الطبقة الثالثة تا این جمله را، کنی فرموده آمد امام خویش سازد و پیش دل و خاطر دارد...»<sup>۱</sup> باتمام این تعالیم در ایران بعد از اسلام مأمورین ستمگر، کم نبودند، در زمان سلطان مسعود غزنوی ابوالفضل سوری که صاحب دیوان خراسان بود، به کمک عمال جورپیشه خود به مردم خراسان ستمها می‌کنند و قسمتی از اموال و ذخایری را که به زور و ستم از مردم گرفته بود به نام هدیه به مسعود غزنوی می‌بخشد تا دست او را در ظلم و غارتگری بازگذارد. وما شرح مظالم سوری را به تفصیل در صفحات پیش گفتیم.

در همین ایام صاحب برید تیشابور که از طرف خواجه بزرگ احمد عبدالصمد مأمور تلفیش اعمال حکمران خراسان بود، به حکم خیرخواهی، بیدادگریهای سوری را، محرمانه به خواجه بزرگ اعلام می‌کند و دولت غزنوی را از خطر گرایش مردم ناراضی به سوی ترکمانان سلجوقی باخبر می‌نماید. وئی هدیه‌ها و رشوه‌های کلان سوری، چشم حقیقت بین مسعود را کور کرده بود.

بیهقی در وصف هدایای او می‌نویسد: «... بوالفضل سوری... پیش آمد بخدمت و هزار دینار تیشابوری نثار و عقدی گوهر سخت گرانمایه، پیش امیر نیاد... چندان جامه و طرایف و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و شک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و مالی... و اصناف نعمت بود، در این هدیه‌های سوری امیر و همه حاضران به تعجب می‌ماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال‌گرگان و طبرستان، نادرتر چیزها بدست آورده بود و خوردنیها و شرابیهای درخور این و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های زنگارنگ سبز... امیر فرمود تا در نشان هدیه‌ها را قیمت کردند، چهارباد هزاره هزاردم آمد، امیر سرا که به منصورم گفت: نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دوسه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی... گفتیم همچنان است، و زهره نداشتیم که گفتمی از دعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چه رنج رسانیده باشند به شریف و وضع تا چنین هدیه ساخته آمده است، سوری مردی متهور و ظالم بود...»<sup>۱</sup> همین سیاست تجاوزکارانه سوری و عمال او موجب عدم رضایت عمومی و برپیده شدن بساط حکومت غزنویان گردید، مسعود حریص و آزمند، به گزارش منبیهان و جاسوسان توجه نمی‌کرد همین روش چنانکه دیدیم به زوال خاندان غزنوی منتهی گردید. بیهقی در پایان این سخن زبان به نصیحت می‌گشاید و بانظری عارفانه و صریح خطاب به آزمندان جهان می‌گوید: «ندانم تا این نوحاستگان درین دنیا چه بینند که سراخیزند و مثنی حطام گرد کنند و زبیر آن خون ریزند و سنازعت کنند و آنگاه او را آسان فروگذارند و با حیرت برونند.»<sup>۲</sup>

مظالم و بیدادگریهای سوری در خراسان، فجاج و غارتگریهای علی بن عیسی بن ماهان را در خراسان (و دیگر ولایات در عهد هارون الرشید) بیاد سوخ می‌آورد، و اتفاقاً هردو یعنی هارون الرشید و سلطان مسعود در اثر طمع و درازدستی حیات و موقعیت سیاسی خود را از

۱. نامه‌های رشیدالدین طوطا، به اهتمام دکتر قاسم نوهرانی، ص ۴۵ به بعد.

۲. تاریخ بیهقی، چاپ عباس، ص ۵۳۰.

کف دادند.

چون خلفا و شهریاران غالباً سوءنیت داشتند، هرگز مردان صالح و پاکدامن را به فرمانداری و استانداری ولایات گسیل نمی داشتند، بلکه غالباً عناصر طماع و ستمکار را برمال و جان مردم مسلط می کردند، و پس از آنکه آنان از راههای ناسرور ثروت کلانی می اندوختند، تمام دارایی آنان را مصادره می کردند و به جیب خود می ریختند. در میان جامعه شناسان عالم اسلام، ابن خلدون با صراحت و استادی آثار شوم ستمگری و تجاوز بحق عمومی را به سلاطین و فرمانروایان گوشزد می کند، بنظر او: «... تجاوز به اموال مردم، آنان را از فعالیت اقتصادی و بارور کردن ثروت نومید می سازد، چه می بینند در چنین شرایطی سرانجام هستی شان را به غارت می برند و آنچه را به دست می آورند از ایشان می ربایند و هرگاه مردم از بدست آوردن و تولید ثروت نومید شوند از کوشش و تلاش در راه آن دست برمی دارند و تجاوز به هراندازه باشد به همان نسبت رعایا از کوشش در راه بدست آوردن ثروت باز می ایستند، چنان که اگر تجاوز بسیار و عمومی باشد، و به همه راههای کسب معاش سرایت کند، آن وقت مردم به علت نومیدی از پیشه کردن انواع حرفه ها و وسایل کسب روزی، دست برخواهند داشت... اجتماع و فراوانی آبادانی، و رواج بازارهای آن تنها در پرتو کار و کوشش مردم برای مصالح زندگی و پیشه هاست... اگر مردم دست از پیشه ها بردارند بازارهای اجتماع و آبادانی، بی رونق و فاسد می شود و به ورشکستگی و افلاس گرفتار می شوند، و مردم در جستجوی روزی از آن سرزمین رخت برمی بندند... در نتیجه جمعیت آن ناحیه تقلیل می یابد و شهرهای آن از سکنه خالی می شود و شهرستانهای آن ویران می گردد، و پریشانی و نابسامانی آن دیار به دولت و سلطان هم سرایت می کند زیرا دولت برای اجتماع به منزله صودت است که وقتی ماده آن تباهی پذیرد صورت هم تباه می شود، سپس ابن خلدون نتیجه می گیرد که پادشاه ارجمندی نیابد، جز به سردان و مردان نیرو نگیرند جز به توانگری و ثروت و توانگری نتوان یافت جز به آبادانی و به آبادانی نتوان رسید جز به داد و برابری.»<sup>۱</sup>

**مصادرة اموال حکام در عهد واثق**  
 واثق عملداران و حکام را با روشی ناصحیح و غیرمنطقی مورد سؤاخذ شدید قرار می داد «تا جایی که به نان جو محتاج می شدند.» و اگر یکی از آنها فرار می کرد، خویشان و متعلقان او را سی گرفتند و مورد شکنجه قرار می دادند. چنان که یک بار حاکم متجاوز را دستگیر کردند و مورد تعقیب قرار دادند، وی برای نجات از شکنجه، با سامور سراقب خود پا به فرار نهاد. «بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هرچند آن مسکین می گفت جرم من چیست؟ ارباب حکم می فرمایند که گناهی از این بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی، و وی به زبان حال ادا می نماید که من در اسر اخوت اختیاری ندارم، چه ایزد تعالی سرا به این عیب مبتلا گردانیده. و اصحاب اقتدار به زبان حال می گویند که اگر قادر مختار، نمی خواست که آسیبی به تو رسد، تو را برادر او نمی آفرید.»<sup>۲</sup>

۱. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۵۷.

۲. روضة الصفا، پیشین، ج ۳، ص ۴۲۴.



## اسمان حکمرانان

گاه اسرا و حکمرانان بعضی نواحی وقتی از ضعف حکومت مرکزی باخبر می‌شدند، سر به‌عصیان برمی‌داشتند و از کرنش و زمین‌بوسی سلطان سرباز می‌زدند. چنان‌که آتسز چند بار علیه سنجر قیام کرده و در چند مورد، پیروزی نسبی به‌دست آورد. پس از آن‌که در سال ۴۲ هجری، سنجر به‌خوارزم و هزاراسب دست یافت، آهوپوش زاهد، بنا به‌خواهش خوارزمشاه به‌وساطت میان‌فریقین دست زد. سنجر به‌عفو عاصیان رضا داد، ولی خواست آتسز شخصاً در کنار آسودریا (جیحون) به‌حضور او آید و سلطان را خدمت کند. در روز مقرر آتسز برخلاف مرسوم زمین نبوسید و «هم از پشت اسب، سلطان را خدمت کرد.» فقط سرفرود آورد و بیدرنگ «پیش از آن‌که سلطان عنان برتابد» بازگشت. سنجر این بی‌احترامی امیر تابع خود را (به‌حکم ضعف دولت سلجوقی) نادیده‌گرفت. فرمان واگذاری بلده قبالان: در این‌مَشور که الب ارسلان به‌سوجب آن بلده قبالان به‌عنوان ملکیت به‌یکی از فرزندان خود واگذار کرده، بعد از مقدمه‌ای چنین آمده‌است: «...بلده قبالان با نواحی که پیش از این تعلق به‌قبلان بهادر داشت و اکنون به‌سوجب شرعی ملک مطلق ماست و از بلاد معتبر... خوارزم است برسیبیل ملکیت به‌آن فرزند ارزانی داشتیم و حکم تصرف نواب دیوان او حماء‌الله در آن موقع نافذ و جاری گردانیدیم. جناب فرزند اسعدی را شفقت پدرا نه و وصایای پادشاهانه می‌فرماییم تا رعایای آن سوزغ را در ظل رأفت و کنف رحمت ما و اهد... همگان را لذت ایمنی و حلاوت انصاف به‌شاند... و نواب را به‌جدی بایغ و فرمانی جرم اندر فرماید تا جز طریق راستی و جاده عدل نسپرند، در تحصیل اموال دیوانی از قانون عهد و رسم قدیم درنگ‌نرند... سیبیل اعیان و سهران مشایخ، دهاقین و مزارعان، ارباب حرف و سایر طبقات اهالی آن حوالی... آن است که فرزند اعزام‌جدا بقاء‌الله را سالک ناحیه مذکور دانسته، نواب دیوان او را متصرف آن بقعه شناسند و فرمان و رعایای آن موضع رعاهم‌الله را آورند بدان که مطاوعت متابعت نایبان آن درگاه نمایند بدین دولت که ایشان را دست داده مجده شکر ربانی به‌جای آرند...» گاه سلاطین و فرمانروایانی که موقعیت سیاسی خود را مستحکم می‌دیدند، با امارت و حکومت افرادی از خاندانهای قدیم درگوشه و کنار مملکت موافقت می‌کردند. چنان‌که سلطان سنجر با ادامه حکومت تاج‌الدین ابوالفضل نصرین خلف در سرزمین سیستان (نیمروز) موافقت نمود و به‌سوجب فرمانی همگان را به اطاعت او خوانده. اینک جمله‌ای چند از آن فرمان: «... در هیچ عهد از عهد سلوک خدمتکاری مخلص و دوستدار و هواخواهی ناصح‌تر از برادر تاج‌الدوله والدین ملک نیمروز ادامه تأیید هیچ پادشاه جهاندار را نبوده است.

... در این وقت ولایت «فراه» به‌انعام بدو ارزانی داشتیم... تا عمال و شحنگان و نواب امین و سدید و خدای‌ترس کوتاه دست‌گمارد و در استمالت و انجاز و تخفیف و ترفیه ایشان کوشد و حرمت اهل علم و زهاد و عباد رعایت کند... مفسدان و اهل فساد و قننه و عاصیان را مالیده دارد و در نفی و زجر ایشان به‌اقتضای الغایه برسد و در سرای ایالت و امارت بر مظلومان و در ساندگان و اصحاب حوایج‌گشاده دارد... و انصاف مظلومان از ظالمان بستاند

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ص ۶۸۹.

۲. مؤید تاجی، اسناد و نامه‌های تاریخی، پیشین، ص ۱۶.

و میان وضع و شریف حکمی عدل باشد، سیل کافه اعیان و قضات و ائمه و سادات و رؤسا و عمال فراه و مضافات آن ادام الله عزهما آن است که والی خویش... تاج الدوله والدین ملک نیروز را دانند... و اوامر و نواهی او را استمال نمایند...»<sup>۱</sup>

در بیان نامه‌هایی که در عهد علاءالدین تکش خوارزمشاه به سلوک اطراف نوشته شده است، به عهدنامه‌ای برسی خوریم که به موجب آن یکی از فرمانروایان و ملوک سوگند وفاداری خورده است.

سوگند وفاداری: «به ایزد... به خدایی که لم یزل و لایزال است... به خدایی که بازگشت همه آدمیان به او و روزی همه عالمیان ازوست... از این وقت و این ساعت که این عهد می بندم... در خدمت و طاعت خداوند عالم، تکش خوارزمشاه المعظم ابن ارسلان ضاعف الله سلطانه و اعز اعوانه صافی دل و پاکیزه اعتقاد و بی غایله باشم و هر آنچه رأی انور او بدان راضی نباشد، از آن پرهیزم... و منبرها و سکه‌ها را درین ولایت از زینت القاب مبارک او... خالصی نگذارم... و در هیچ حال به هیچ وجه به چشم و خدم و آزاد و بنده و رعیت و پیوستگان و خویشاوندان و فرزندان بزرگوار... قصد بد نکنم و نفرمایم... و اگر از منهیان حضرت او، سر از رفته اطاعت او بنابد، آن کس را به خویشتن قبول نکنم... و به هر سهم که دولت او را روی نماید... تقصیر و تهاون نبرزم... و با دوستان دولت... دوستی کنم و بادشمنان حضرت او که شناسم... طریق دشمنی سپرم... و به سال و ولایت و هیچ چیز از انواع دنیاوی که مرا قبول کنند فریفته نشوم و اگر کسی قصد ذات مبارک و فرزندان و چشم و خدم او اندیشد، دفع و منع کنم... و اگر بعضی از این عهد یا جمله را به وفا نرسانم... از خدای تعالی بیزار باشم... اگر این جمله یا یکی را از این جمله خلاف کنم و بسال هر خون ناحق که از عهد آدم تا منقرض عالم ریخته‌اند و خواهند ریخت به خویشتن پذیرفته باشم... من بنده که فلان بن فلانم... سوگند آن خورم... و بر این جمله خدای را تعالی و ارواح انبیا و حاضران را گواه گرفتم...»<sup>۲</sup>

شرط حکمرانی: راوندی در «احق‌الصدود»، «وفا» و «کاردانی» را شرط حکمرانی و استناداری می‌داند و می‌نویسد:

«چون ولایت دهی، کسی را ده، که وفا و کنایتش باشد. و چون کفایت و غنا دارد و ظاهر و باطن امور بداند چون کفایت باشد عنایت و رعایت از لوازم آن باشد. کفایت، ولایت آورد و ولات حصون دولت باشند. اعمال بدیشان استقامت پذیرد و اموال جمعیت پذیرد.»<sup>۳</sup>

در جای دیگر می‌نویسد: «بزرگان گفته‌اند عمال ولات به مشابته سلاح‌اند در کارزار، هر که پادشاهی بی‌عمل کند، چنان بود که بی‌لشکر قتال کند و وفا و شفقت ایشان، و ولا و مودت، به قلت طمع پادشاه بدیشان بماند و به هر نیکی که کنند و مساعی جمیل که فرمایند حسن معاشرت فرمودن، و اگر پادشاه به ذره‌ای طمع به خاص ایشان کند، ایشان به بددای بدو طمع کنند و اگر از مواجب ایشان دیناری بکاهد، ایشان از مملکت او خرواری بازبرند. و زبان قنح دراز کنند و در محاسن فراز کنند. پس پادشاه باید کسی پرورد و بزرگی را برکشد که

۱. همان، ص ۶۴.

۲. بهاء الدین محمد، التوسل الی التوسل، به اهتمام حسن بهمنیار، تهران، ۱۳۱۵، ص ۱۳۹، به بعد (باختصار).

۳. «احق‌الصدود» راوندی، به تصحیح محمد اقبال و مینوی، پیشین، ص ۱۰۷.

اصل و سروت و عقل و ابوت دارد که اصل و ابوت از غدر و خیانت بازدارد... استدلال از سپهر پادشاه به گماشتگان توان کرد، و عقل دهقان از دخل بستان توان شناخت که حر و جوانمرد الا آزادمردی را، نپرورد...»<sup>۱</sup>

راوندی در صفحه ۱۷۱ کتاب خود می‌نویسد «... مهتر توانگران کسی بود که اسیر حرص نباشد و بزرگتر اسرا آن کس شاید که هوا بردامیر نبود...»

سعدی از روی کمال خیرخواهی می‌گوید:  
 نکوئی کن اسسال چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست  
 در اینجا جمله‌ای چند از دیوان ریاست و شغل (رئیس) و وظایف و مسئولیتهای او ذکر می‌کنیم:

رئیس: «مردی وجیه و محتشم از خاندان بزرگ که به فرمان سلاطین در هر شهر گمارده می‌شد و میان مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود و دیوان ریاست تحت تدبیر وی قرار داشت و وظایف وی عبارت بود از:

۱) حفظ احترام سادات و قضات و مشایخ و معتبران شهر و وساطت میان آنان و متصرفان و عاملان دیوان.

۲) نظارت در امر عوارض و توجیه آن به نسبت استطاعت بر اشخاص و ممانعت از وضع عوارض تازه.

۳) نظارت در امر سکه و عیار زر و سیم.

۴) مراقبت در امر اسعار و قیمت اجناس.

۵) حفظ نظم شهر و اطراف.

۶) نظارت بر اوقاف و عزل و نصب متولیان.

۷) مراقبت در حفظ ترکه و میراث ایتام.

۸) نظارت بر دیوان شحنگی و اجرا و اقامه حدود.

۹) رعایت امور مساجد از نصب امام و مذکر و عزل آنان و ترتیب نظافت آنها.

۱۰) شرکت در مشاوره عمال دیوانی راجع به امور شهر و گماردن نقیب و عسس

با مشورت شحنگان.

در عهد صفویه این وظایف تقسیم شده بود و بعضی از آن در عهده «صدرخانه» و بعضی دیگر جزو وظایف «دیوان بیگی» قرار داشت و ما آنها را از مثالهای ریاست که در عتبه الکتابه *والتوسل الی التوسل* مندرج است استخراج نموده ایم.<sup>۲</sup>

رئیس خراسان: «در عهد رشیدالدین و طواط، مردستفد و مقتدری در خراسان بود به نام مجدالدین حجة الحق صاحب بخارا که او را رئیس خراسان نیز می‌گفتند و سلطان سنجر چندان او را مقرب می‌داشته که وی را برادر می‌خوانده است و این مجدالدین، ممدوح خاص ادیب صابر سیدحسن غزنوی و رشید و طواط بود.»<sup>۳</sup> و این می‌رساند که معمولاً کسانی که به ریاست شهر

۱. همان، ص ۱۳۲.

۲. *دیع الزمان فردوزان*، حواشی معارف بهاء ولد، پیشین، ص ۲۱۱.

۳. نامه‌های (رشیدالدین و طواط)، ص ۲۳۸.

یا استانی برگزیده می‌شدند در محل خدمت، مقام و موقعیت ممتازی داشتند و مورد توجه عامه مردم و زمامداران وقت بودند.

در میان حکام و استانداران عهد مغول نیز بعضی جانب عدل و انصاف را رعایت می‌کردند و برخی در نهایت ظلم و عدوان حکومت می‌کردند. خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و برادرش علاءالدین، کمابیش به رعایت عدل و انصاف پایبند بودند. ولسی خواجه بهاء‌الدین پس از آن که به حکومت اصفهان و عراق منصوب شد، به قول نویسنده «دو ضة الصفا از روش زیاد بن‌امیه و حجاج بن یوسف ثقفی پیروی کرد و کسانی که علی‌رغم تمایلات او سخنی می‌گفتند، جان آنها و خانواده‌شان به خطر می‌افتاد. «در زمان حکومت او چند مرتبه هزار تن به قتل و مثله و اغراق و احراق و حبسهای دراز مدت محکوم شدند. مردم در عین حال که از خطر دزدان و راهزنان و رنود و اوباش در امان بودند، بر جان خویش ایمن نبودند. و می‌گویند روزی خواجه برای می‌گذشت مردی چنان که عادت عوام است، در زینت و تجمل او نظر کرد. خواجه او را پیش خواند و پرسید در چه نظر می‌کردی؟ آن بیچاره از شدت وحشت سخنی نگفت. خواجه از سر خشم و خودخواهی فرمود تا چشم او را از حدقه بیرون کشیدند... هر چه صاحب دیوان از روی دلسوزی فرزند خود را از سخت‌کشی و خون‌ریختن منع می‌کرد، متنبه نمی‌شد تا سرانجام امراض گوناگون بر بدن او مستولی شد و مردم از خطر وجود او رهایی یافتند.»<sup>۱</sup>

بطور کلی سلاطین و نخست‌وزیران قرون وسطا (نخست‌وزیر را در قرون وسطا «خواجه بزرگ» می‌گفتند) در دوران قدرت و فرمانروایی، سراسر کشور، و مردم آن را، ملک طلق، و غلام زرخرید خود می‌شمردند، و به خود اجازه می‌دادند که هر قسمت از کشور را به یکی از فرزندان، اقربا و دوستان خود واگذار کنند، و دست آنها را در تعدی و تجاوز به حقوق مردم بازگذارند. با کمال تعجب می‌بینیم که نخست‌وزیران فاضل و جهان‌نیده‌ای چون خواجه نظام‌الملک و خواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز از این روش ظالمانه پیروی می‌کردند، چنان که خواجه نظام‌الملک بدون توجه به اهمیت و شایستگی، فرزندان، دامادها و بستگان خود را به فرمانداری نقاط مختلف کشور گسیل می‌داشت، و آنها انواع ظلم و ستمگری را به مردم بی‌پناه روا می‌داشتند، یکی از فرزندان خواجه، کار جسارت و خودمختاری را به جایی رسانید که شحنة ملکشا را از کار برکنار کرد و موجب تیرگی روابط و مناسبات خواجه با ملکشا گردید.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز که به حکایت کتابها و نوشته‌هایی که از او پدیدار مانده است مردی معتدل و منصف بود - در اعزام استانداران و فرمانروایان دقت کافی نمی‌کرد و اهلیت و شایستگی آنها را در نظر نمی‌گرفت و غالباً فرزندان نالایق و طماع و مغرض خود را به حکومت و فرمانروایی انتخاب می‌کرد، خواجه در یکی از نامه‌های خود (مکتوب ۹) به فرزند خود امیر محمود حاکم کرمان می‌نویسد: «در این وقت چنین استماع افتاد که به سبب تسعیر اقوات و غلای غلات» مردم بی‌نواهی کرمان «چون سوی ضعیف»<sup>۲</sup> گشته‌اند، سپس به فرزند سخنکر و ستمکار خود دستور میدهد که در البارها را بگشاید و مردم ستمدیده

۱. «دو ضة الصفا»، پیشین، ج ۱۵، ص ۲۷۹، (به اختصار).

۲. مکاتبات (شیدی)، ص ۱۹، به بعد.

را لان به‌خور و نمیری بدهد، معلوم نیست که این فرزند سنگدل تا چه حد از تعلیمات پدر خود پروری کرده است.

در مکتوب ۱۰ خواجه به فرزند دیگر خود، خواجه‌سعدالدین حاکم انطاکیه و «سوس و سوس و قسیرین و عواصم و سواحل قرات از سر خیرخواهی چنین می‌نویسد:

«اکنون که برمسند جهان‌داری و چهاربالش کامکاری نشسته‌ای، پیوسته به رعایت رعایا و دستگیری عجزه کافه برایا قیام نماید... و به‌سهامات صغیر و کبیر و برنا و پیر و وضع و شریف و قوی و ضعیف کمر اجتهاد بر میان جان بندد...» سپس از او می‌خواهد و به‌او اندرز می‌دهد: «که... سال رعیت برقانون قدیم بستان، توفیرات خزینه و طیارات دیوانی از وجه مرضی و غیر مرضی بستان، رسمهای محدث از جراید عمال ولایات حک کن و بدعت‌های قدیم از صحایف عمال دیوان بستر... تصرفات باطله از موقوفات شاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع گردان و دیه‌های معظم و مزارع که به‌سالها در حوزه تصرف دیوان به‌اندک شبهتی آمده به‌متملکان قدیم استرداد کن... اضعاف و آلف آن بر عمارت مساجد و مدارس و معابد و قناطر و مصاق و مزارات و خوانق آن دیار صرف کن.»<sup>۲</sup>

و در پایان نامه به فرزند خود تأکید می‌کند که از حاصل اسلاک او به صلحا و علما و مشایخ و محدثان بیخشاید و در عمران و آبادانی قناطر و مساجد و خانات غفلت نورد... از لغوا و مدلول این نامه‌ها می‌توان به‌انواع مظالم و ستمگریهای فرمانروایان در قرون وسطا پی برد.

دو مہمان نامه بخدا که در آغاز قرن دهم نوشته شده به‌وظایف و مسئولین‌های سیاسی، اجتماعی و اخلاقی وزرا و حکام اشاره شده و ضمن حکایتی چنین آمده است: «بوذرجمهر حکیم را که وزیر نوشیروان بود خبر کردند که کسری مجلس بزم آراسته... به‌سماع عودگوشی را مشغول داشته و چشم هوش را برچهره ساقی زلال بخش گماشته است، دهن که محل نشر آثار عدالت است جلوه‌گاه جام عدل گردانیده و دماغ را از استشمام رویح ریحان راحت رسانیده. بوذرجمهر بر رقعہ نوشت که پادشاه عادل دا چه علا از آن بیشتر که او را سلطان غافل خوانند... چون رقعہ به‌نوشیروان عرض کردند به‌دست خود برپشت رقعہ رقم کرد که هرگاه که رعیت ما در مهد امان آسوده و ارقام ظلم از صفحه مملکت ما فرسوده باشد، راهها از شر قطع الطریق امن و خواطر از اضطراب دغدغه جور ساکن باشد، اگر ما انتهاز فرصت فرحی عاجل را غنیمت دانیم و ساعتی سمنند راحت در میدان فراغت رانیم آن غنیمت است...»<sup>۳</sup>

رفتار مباشرین و نواب فتودالها: عبید زاکانی با زبانی طنزآسب مظالم این گروه از مأمورین را بیان می‌کند: «دهقانی در اصفهان به‌در خانه خواجه بهاءالدین صاحب دیوان رفت، با خواجه‌سرا گفت که با خواجه بگویی که «خدا» بیرون در نشسته است و بانو کاری دارد. باخواجه بگفت، به‌احضار او اشارت کرد. چون درآمد پرسید که تو خدایی؟ گفت: آری! گفت: چگونه؟ گفت: حال آن که من پیش ده خدا و باغ خدا و خانه خدا بودم، نواب توده و باغ و خانه از من به‌نظم بستند، خدا ساند.»<sup>۴</sup>

۲۱) همان کتاب، ص ۲۲ به بعد (به اختصار).

۲) مہمان نامه بخدا، تألیف فضل‌الدین روزبهان خنجی، به‌اهتمام دکتر ستوده، ص ۱۰۰.

۳) بعد زاکانی، لطایف، پیشین، ص ۱۲۲.

در تاریخ نامه هرات سیف هروی می نویسد: «در سال اثنی عشر و سبعمائه، عمال و بازماندگان دانشمند بهادر، چون با غیاث الدین، سردشمنی داشتند، نسبت به طبقات مختلف مردم انواع ظلم و ستمگری روا می داشتند، و از جمله محمد دلای و بوجای هر روز به بهانه ای مزاحم خلق می شدند. بوجای به این عنوان که «پدر من دانشمند بهادر را در این شهر به قتل رسانیدند، از ممولان و سبعمان هر کس ر که می گرفت بصادره می کرد... و از نواب غیاث الدین خرج مایحتاج لشکر می طلبید... محمد دلای... هر روز به تازگی از نایبان و کارداران، خدمتی توقع می داشت و ممولان گرسنه و درویش حال ظالم بداصل را بر سر خلق خدای به اسم ناظری و شحنگی نصب می گردانید. و چون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل می شد، ایشان را معزول می کرد و از آن گرسنگان و فرومایگان زمره ای دیگر را به کار می داشت و مشرفی تمغا و دارالضرب و دروب و قنطرات را بدیشان مفوض می گردانید تا ایشان نیز توانگر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دلای و سرهنگان، مسافر و تاجر را که در شهر می آمدند به علت آن که به سلام اسپر و شحنه و فلان و بهمان نیامدید، مطالبه می نمودند و مضرتی بدیشان ملحق می گردانیدند، تا کار ظلم به جایی انجامید که خلق هرات از وضع و شریف و صغار و کبار به یک بار در نفیر و ناله آمدند و گفتند:

این چه شهری است پر از وحشت و ظلم وین چه قومند سراسر تلیس!  
با چنین شهر عفا الله دوزخ با چنین قوم سقی الله ابلیس  
انوری

«... شحنگان و عسسان، زنود و اوپاش را برمی گماشتند تا سردمان را به زنا و لواطه متهم می کردند و از هر یک مبلغی مال می ستاندند و در دعاوی و خصومات خلق مدخل می ساختند و رشوت می گرفتند و به خزانه محمد دلای می رساندند...»  
سعدی با ژرف بینی خاص خود در وصف این تبه کاران جورپیشه می گوید:  
درم به جورستانان زر به زینت ده بنای خانه کنند و بام قصراندای  
قبل از او سنایی گفته بود:

خون چشم بیوگان است آن که در وقت صبح مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده اند  
شاهزاده بسور از بازماندگان مغول با آن که با سلطان ابوسعید  
پیمان دوستی و همکاری داشت، به سوی خراسان و مازندران لشکر  
کشید. حکمرانان محلی که در خواب غفلت بودند، ناگاه با حمله

نمونه ای دیگر از  
تعدی حکمرانان

ناگهانی شاهزاده بسور رویو شدند. این سرد به قول سیف هروی نویسنده تاریخ نامه هرات...  
«تمامیت خیل خانه های ایشان غارت کرد و حواشی و مواشی و خواتین و اغلمه و خزاین و خیام و خرگاه و نوبت خانه و گله و رسته ایشان بگرفت و هر کس از امرا چون توکال و دیگران...  
به طرفی رفتند... در مازندران قریب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم  
را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند و سوخت... چندان غنایم از نعمت و اسیران  
ماهرو و دوشیزه و پسران مهرچهر بزرگ زاده و غلامان ترک زرین کمر و اسبان راهوار و

استران گوهری و اشتران گزیده و خرگاههای زربفت پادشاهانه و سرپرده‌های روسی منقش و کلاهها و کمرهای مرصع و تخوت جامهای قیمتی و صندوقهای اثواب دوخته و اوانی زرین و سیمین در دست لشکر شاهزاده‌یسور افتاد که بر حصر و عد آن جز خدای عزوجل کسی را علم حاصل نیابد...»<sup>۱</sup>

استقبال از حکام: «... عادت اهل خراسان چنین بود که هرگاه حاکی یا بزرگی به محلی وارد می‌شد، مردم محل به رسم استقبال بیرون می‌رفتند و با خود گاوی یا گوسفندی می‌بردند و پیش وارد بر خااک می‌انگذاردند و می‌گفتند «کشش یا بخشش!» و اختیار با شخص وارد بود که اجازه کشتن دهد یا ببخشد.»<sup>۲</sup>

در کتاب تحفة الملوک، علی بن احمد التستری از علمای قرن هفتم، ضمن اندرزهای فراوانی که داده می‌خوانیم:

«... بر پادشاه واجب است که بر ناآزوده اعتماد نکند و او را کار نفرماید، و تا شخصی را به حق المعرفة نداند و از احوال او باخبر نباشد، او را بر سر رعیت نگمارد. و چون شخصی را بر قوسی مسلط گرداند و زمام انقیاد ایشان بدو سپارد، دایم از احوال و افعال و اقوال او استخبار کند.»<sup>۳</sup>

سعدی با زیرکی تمام، سیاست کلی پادشاهان زرپرست را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و لسان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق قدرتمندان ایران دست عمال و حکمرانان را در حوزه فرمانروایی از هر جهت باز می‌گذاشتند تا هستی مردم را غارت کنند پس از آن که حکمران به حد کافی مال می‌اندوخت و توده مردم را از پا در می‌آورد و فریادها به آسمان می‌رسید، آن وقت سلطان وقت او را معزول می‌کرد و اموالی را که وی در طی سالیان دراز از راه تعدی و تجاوز گرد آورده بود مصادره و به خزینه شخصی خود می‌ریخت. سعدی می‌نویسد: «ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت، بر رعیت درازدستی می‌کند و ظلم روا می‌دارد. گفت: «روزی سزای او بدهم.» گفت: «بلی روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام شده باشد، سپس به زجر و مصادره از وی بازستانی و ذخینه نهی، در پیش و رعیت را چه سود داد؟» پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

سرگرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید»<sup>۴</sup>  
در عهد دولت مغول بقدری ظلم و دروغ‌گویی و ریاکاری اشاعه یافت که ناچار شاعر منتقد و بیدار دل ما عبیدزاکانی به طعنه گفت:

«حاکمی عادل و قاضی بی‌کی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به‌ریا نگوید و حاجبی که با دیانت باشد و کون درست صاحب دولت در این روزگار مطلبید.»<sup>۵</sup>

۱. همان، ص ۶۸۹ به بعد.

۲. حواشی طیه حافی، پیشین، ص ۲۳۸.

۳. تحفة الملوک، ص ۲۳ (نسخه خطی کتابخانه سلیمانیه استانبول، به نقل از مجله راهنمای کتاب، نور ماه ۱۵۳، ص ۲۸۸).

۴. کلیات سعدی، چاپ بمبئی، پیشین، مسأله پنجم، ص ۲۶.

۵. کلیات عبیدزاکانی، پیشین، ص ۲۰۷.